

بیار یک و نیز امور و شمشیر	نه از در کشن و بود بر او دیر	طبیعتش از عظمی در خور نیست	کو اکتب کرم و خنک در خور نیست
عدالت بجز یک با بر نباشد	همه هست که درین لطف داد و داد	عناصر چهار از کرم کرده است	سفید و سرخ و سبز و آذر از داد است
بزرگ بر عدل کس نه گفته است	و نفون در بار حوض خیز نه گفته است	بهر حکمتش در این جهان نگاه عادل	که نه خارج توای گفتن نه داخل
چنان که ظلمت در رخ مهبت	همه است آمد همیشه عدل را جا	بجز از تعدیل گفتن در کاین موافق	ز جفتش کو با گفت عاشق
جز از عدل نوز رحمت آمد	سر از ظلم لعن و ظلمت آمد	نگاه معنوا افتاد در دین	جهان ز انفس کل او داده کابین
ظهور نیکو در اعتدال است	عدالت چشم الله اقصی الکمال است	از این سخن سر برید آمد فصاحت	علوم و لطف و اخلاق صبا
مرکتب بطل شود مانند یک چیز	ز اجر نور کرد فعل و غیر	ملاحظت از جهان جی منالی	در آمد همچو رند لا ابا لی
بسبب ذات لا مانند کرد	میان این و آن بیوند کرد	بشهر سنان نیکو علم زد	همه ز نسیب عالمه بهم زد
نه بیوند که از سر کتب جز است	که روح از وصف حسبت بر آید	که بر رخسار حسن او شهر آید	که بر نظر تنخ هو آید آید
چو باید بشود از انوار کاین	در او کرد فروغ عالم جا	چو در کفصل است خاندنش ملاحظت	چو در لطفش گویندش فصاحت
چو آب و گل نود یکباره صفای	رسد از حق بد و روح اضافی	در آینه او در دروینش پیغمبر	همه بر تخت حکام و مسخر
شفاعت جان نورین وقت تبدیل	چو خورشید زمین آمد به تمثیل	در این حسن رو در نیکو ابر کعبیت	نه آرز حسنت شهر کوی کعبیت
اگر چه نور بجز چارمین است	تمتیکل شفاعت نورند بیز زمین است	جز از حق منیابید در بار کعبی	که از کعبت نیست کس در زمین است

بگویند